

ای ماه خدا خوش آمدی

ای ماه خوب مهمانی

به درگاه حق خوش

آمدی بر دل و جان

مختار ایوبی



چاردیواری

تشنه ما. قدم پر برکت را به دیده عشق با گلوازهایی از جنس غفو و بخشش گلباران می‌کنیم.

چه دعای پر معنایی دارد حضرت سید ساجدین (ع) که در وقت حلول تو می‌فرماید: «حمد و سپاس خداوندی را که ما را به حمد و سپاس خویش راه نمود و از جمله حامدان خود قرار داد، تا از شکرگزاران احسان او باشیم، و ما را در برابر حمد و سپاس خویش پاداش داد، آن سان که نیکوکاران را پاداش دهد.»

اینک که ما را لایق به دیدار دانستی و مقرر شده که به شرط حیات به تعداد روزهای قشنگت دسته گلی از غفو و بخشش نصیب مان کنی، باری مان کن تا ثانیه‌های این مهمانی را قدردان باشیم و تاگاه رسیدن به پایان این مهمانی، دسته گلی از این لطف‌های بی‌شمار را با دل و جان تقدیم حضرت یار کنیم در قالب تاج گلی به نام ارادت و بندگی.

کمک مان کن تا جرعه نوش دعا‌های روزانه‌ات باشیم که هر روزش ورقی از خضوع و خشوع را در متنی به نام دعا از صاحب این خوان پربرکت تقاضا داریم. کمک کن تا با کلمه به کلمه دعای وقت سحرگاهانت بر زبان آوریم و مسالت کنیم: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ بَهَائِكَ بِأَهْلَآءٍ وَكُلِّ بَهَائِكَ بَهِي...

باری مان کن درک کنیم و تمیز دهیم خواستن از درگاه تو را که در نهایت حفظ کرامت انجام می‌شود با درخواست از غیر تو که به دفعات نتیجه‌ای جز به یاس، خواری و ذلت نمی‌انجامد.

یاری ده که به قدر یک جمله از آیات گرانقدر کلام... مجید را درک کنیم که یقیناً درک همین مقدار به مثابه درک کل آن است.

کمک کن درک کنیم و به یقین برسیم که کلام الهی برای تزئین طاقچه‌های خانه‌های مان نیست، بلکه برای خواندن و عمل کردن است؛ آن هم نه فقط در ایامی خاص بلکه در تمام طول زندگی.

باری ده برق نگاه تو را در تلاطم زندگی به وضوح درک کنیم تا در این آزمون سرافکننده نشویم.

ای ماه بندگان خدا

ای ماه صیام

ای ماه رجعت به اصل خویش؛ ماه نزول باران رحمت الهی [قرآن] خوش آمدی.

در جان و دل ما خوش آمدی

بر خوان بی بضاعت ما خوش آمدی

بر سجاده‌های عبادت ما. ای ماه نغمه نفوذپذیر و دعای دلنشین بر سر سفره افطار خوش آمدی.

به عشق لبخند حضرت یار و به لطف دعا‌های صالحان قدم در ماه بندگی می‌گذاریم و در جهت پاک شدن و زدودن آلودگی‌ها در دریای متنعم آن جسم و جان را غسل می‌دهیم و ان شاء... با سبکبالی خود را به نقطه پایان روز شمار عیدفطر می‌رسانیم که همانا آغازی خواهد بود با قدومی مصمم‌تر در جهت تلاش برای جلب رضای الهی در طول سال.

کمک کن که از عمق وجود بخوانیم: وَتُكَافِي مَنْ خِمْدَكَ وَأَنْتَ عَلَّمْتَهُ خَفْدَكَ. (وکسی که تورا ستایش کند، تلافی و جبران می‌کنی؛ در صورتی که ستایش را خودت به او آموخته‌ای.)



چنان سنگین بزند که چهار تاشیرینی یک کیلو دربیاید. عطر و طعم شیرینی او به ما می‌گوید که مواد اولیه‌اش باید عالی و با کیفیت باشد. تازه شیرینی‌اش آن قدر تازه و خوشگوار است که وقتی مشتری‌اش سدی دیگر طعم هیچ شیرینی‌ای به کامت شیرین نمی‌آید و در روزگاری که خیلی از کاسب‌ها پشه می‌پرانند و روبه کساد می‌روند، مغازه‌اش همیشه صف در صف مشتری دارد و اگر آخر وقت دلت هوای نون خامه‌ای کند با یخچال‌های خالی روبه‌رو می‌شوی.

از آن کاسب خوشرو هم بگویم که برای یک پرس چلوکباب باید نوبت بگیری و در همین حال می‌بینی که گوشت تازه را جلوی خودت به سیخ می‌زند و روی ذغال برایت کباب بروجردی درست می‌کند و تو با اولین خرید، مشتری همیشگی‌اش می‌شوی و با خودت می‌گویی که درستکار بودن چقدر خوب است؛ چقدر خوب است که به این کاسب‌ها اعتماد داری و با خیال آسوده پولی را که با زحمت درآورده‌ای، خرج می‌کنی. دلت می‌خواهد تمام آدم‌ها این مسلک و مرام را الگوی خود قرار دهند و گمان نکنند که کار دنیا یک روز و دو روز است و خودشان را زرنگ ندانند.

اینها که فهمیده‌اند برکت، ماندگارتر از طمع است؛ اینها که دخل‌شان، چشمه‌ای همیشه جاری است و کار و کاسبی‌شان را با درستکاری بیمه کردند و در عین حال دینی به گردن کسی ندارند و خدا نگهدارشان است.

دخل‌هایی پراز برکت

از میز خودمان شروع کنیم؛ کارمند جماعت که از خزانه حقوق می‌گیرد در اصل منصوب شده تمام مردم ایران است و از جیب آنها حقوق می‌گیرد، پس باید بدانند که ۸۰ میلیون صاحب کار بر گردن او حق دارند اما دریغ که ساعت‌های کاری را با وبگردی و حاشیه‌های رنگ و وارنگ پر می‌کند و تجهیزات و امکانات عمومی را در خدمت خواسته‌های شخصی می‌گیرد و دلش نمی‌سوزد که فلان دستگاه روشن مانده و فلان وسیله خراب شده؛ گویی که او را به بردگی آورده‌اند و این وسایل، اموال دشمنان است. در مشاغل دیگر هم که سیر کنیم سایه‌هایی می‌بینیم که ذهن‌های کاسب را طمع کرده و آب را با شیر آمیخته است. بساط داری که خودش خوب می‌داند کدام میوه لکه‌دار است و کدام سالم و چیدمانی کرده که با سرعت و بدون این‌که مشتری بفهمد همان میوه‌ها را که باید کنار می‌انداخت در کیسه می‌اندازد. قصابی که هرچه دستش می‌رسد را چرخ می‌کند و به عنوان گوشت درجه یک می‌فروشد. بقالی که ... بنایی که ... کارگری که ... مدیری که

اما زمین هنوز می‌چرخد و روز هم‌چنان چادر سیاه شب را جار می‌کند؛ به برکت کاسب‌ها و کارمندان و کارگرهایی که خوب تاملی نکنند با خودشان و مردم و در این هیاهوی بزن در رو، قانونی دارند در کارشان و تو را از آن سوی شهر چون نوری در تاریکی به سمت خودشان می‌کشاند تا مشتری همیشگی‌شان شوی.

یکی از این درستکاران آقای نجومی است که دو عدد و یک کیلو شیرینی که بخواهی فرقی ندارد؛ او ابتدا ظرف شیرینی را پارسنگ می‌کند و سپس شیرینی را برایت می‌کشد تا تو جعبه را به نرخ شیرینی نخری و اصلاً جعبه را با تو حساب نمی‌کند. او مثل خیلی هانیست که خامه را

وقتی حُرف از

آدم حسابی‌ها می‌شود

آنهايي که راه‌های نرفته را

راحت‌گام می‌زنند، آنها که جسم‌شان در شهرها و روح‌شان در اعلا است، همان‌ها که زلاند مثل آب و پذیرایند مثل دریا و آفتاب‌وار بر همه مهر می‌تابانند، آری، وقتی حرف از این‌ا شنایان می‌شود آدم دلش پرمی‌کشد برای بودن‌شان و حس حضورشان اما به گمانم ما خودمان راه را دور می‌کنیم و عقب می‌نشینیم؛ راه که به قول معروف یک قدم است و مجلس هم که عمومی است و در شهر می‌شود با هر کدام از خلق خدا نشست.

دارم از خودمان حرف می‌زنم؛ می‌گویند فلان کار را بکن و فلان ریاضت را بکش و اینچون باش و آنچون؛ اما شنیده‌ایم که می‌گویند بنده خدایی بود که قفل ساز بود و درستکار و این طریقت روزمره و پاک، او را همنشین فرزند آدم کرده بود. در همین تهران چقدر شنیده‌ایم از آن کاسب دلبر که «وجه نقد می‌دهیم حتا به شما» جمله طلایی مغازه‌اش بود و ...

این روزها که مشکلات مالی گردن همه را گرفته و البته چشم و هم‌چشمی، آدم را مجبور می‌کند برای چیزهایی که نمی‌خواهد و لازم ندارد، خودش را بنده‌ای وسط رینگ و با قرض و قوله و وام و چک، هی رنگ عوض کند و در این گیر و دار شیطان، خوب آدم را می‌فریبد.

می‌دانیم که در هر کاری می‌شود دغل بود یا روراست، اگر شیطان فرمان دهد کار و کاسبی که هیچ، نماز هم آلوده می‌شود و متأسفانه فریب خورده‌ها به ویژه در میدان بازار و کاسبی کم نیستند که با نلک غش و خلطی درآمد زلال خود را کدر می‌کنند و برکت را از دخل‌شان می‌رانند. در هر صنفی که نگاه کنیم یک جورش را می‌بینیم.

ماجرای یک روزه کله‌گنجشکی



روزه کله‌گنجشکی هم روزه هست دیگه؛ روزه بچه‌ها کله‌گنجشکیه، بعدا که بزرگ تر شدی می‌تونی روزه کامل هم بگیری.» مامان بزرگ هم منظورش از روزه گرفتن همون روزه کله‌گنجشکی بود. با این‌که چیزی نگفت اما ته دلش روزه کله‌گنجشکی را به عنوان روزه قبول نداشت. دلش می‌خواست مثل مامان و بابا و مامان بزرگ از اذان صبح تا اذان مغرب هیچ چیزی نخورد و موقع افطار مثل بزرگ‌ترها سر سفره بنشیند و روزه‌اش را باز کند. به مامان گفت قول بده فردا سحر منم بیدار کنی. مامان لبخندی زد و گفت: «قول قول.» شب که می‌خواست بخوابد، از هیجان روزه‌داری فردا خوابش نمی‌برد. با نوازش دست‌های مهربان مادر آهسته‌آهسته از خواب بیدار شد.

مامان بزرگ قول داده

اگر روزه بگیرد، برایش

یک چادر نماز گل‌گلی

زیبا بدوزد. ماه رمضان بود و خودش هم بدش نمی‌آمد برای یک بار هم که شده روزه‌داری را تجربه کند.

مامان مینا اما می‌گفت: «شما هنوز کوچک هستی و روزه برایت واجب نیست.» اما او که امسال می‌خواست به کلاس اول برود، احساس می‌کرد کاملاً بزرگ شده و می‌تواند روزه‌اش را بگیرد. مامان مینا وقتی با اصرار هایش روبه‌رو شد، گفت: باشه پس تو روزه کله‌گنجشکی بگیر. لب ورچید و گفت: «آخه مامان بزرگ گفته آگه روزه بگیرم برام چادر نماز می‌دوزه. از اون چادر گل‌گلیا!» مامان مینا بغلش کرد و بوسیدش و گفت: «خب

شیرین بصیری



چاردیواری

«خانم خانما مگه نمی‌خواستی روزه بگیری، پاشو دیگه.» غلتی زد و دوباره خوابید.

«الان اذان می‌گن ها! پاشو مامان، پاشو سحری ات روبخور که بتونی روزه بگیری.» این بار دیگر از خواب پرید. قرار بود روزه بگیرد اما انگار یادش رفته بود. دست و صورتش را شست و سر سفره نشست. مامان، بابا و مامان بزرگ با لبخند نگاهش می‌کردند. رو به مامان بزرگ کرد و گفت: «مامانی ببین منم بزرگ شدم و دارم روزه می‌گیرم.»

مامان بزرگ هم خندید و گفت: «آره قریبونت برم. منم سر قولم هستم.» سحری‌اش را که خورد، رفت خوابید. صبح که از خواب بیدار شد به شدت تشنه‌اش بود و اصلاً یادش نبود روزه است. همین که رفت تا از یخچال آب بردارد و بخورد، مامان گفت: «مگه شما روزه نبود؟ یادت رفت؟! تازه یادش آمد که روزه است. تا غروب خیلی مانده بود و اصلاً دوست نداشت روزه‌اش کله‌گنجشکی شود. نزدیک‌های ظهر احساس کرد صدای قاروقور شکمش هم درآمده است!

نزدیک اذان ظهر بود. مامان برایش سفره افطاری پهن و صدایش کرد تا روزه کله‌گنجشکی‌اش را افطار کند. از یک طرف دلش نمی‌خواست افطار کند و از طرف دیگر هم حسایی تشنه و گرسنه بود.

با دلقوری پای سفره نشست تا روزه کله‌گنجشکی‌اش را افطار کند. همین موقع بود که مامان بزرگ با یک بسته کادوییچ شده از راه رسید. «بیا دختر کلم اینم هدیه اولین روز روزه‌داری تو.» ا... اکبر اذان را که گفتند، چادر گل‌گلی‌اش را سر کرد و در کنار مامان بزرگ مشغول نماز خواندن شد. اولین روز روزه‌داری‌اش هرچند کمی سخت بود اما خوش گذشت.